



تاریخ
۱۶
اسفند
۱۳۹۶
چهارشنبه

در آموزش‌وپرورش ایران و اغلب کشورهای جهان، دانش‌آموز در انتخاب محتوای کتاب‌های درسی و تدوین و تألیف عناوین دروس هیچ کتابی، نقشی ندارد؛ اما دانشجویان دانشگاه‌ها، در انتخاب و گذراندن بعضی از واحدهای درسی، دخیل‌اند. شایسته است که این شیوه در آموزش‌وپرورش نیز، لاقلاً در سطحی نازل‌تر، به کار گرفته شود تا دانش‌آموز هم کمی احساس حق انتخاب کند و با شور و شوق بیشتری در کلاس‌های درس حاضر شود. در این چند دهه‌ای که درس انشا از سرفصل دروس مقطع دبیرستان، حذف‌شده بود، ای کاش گذراندن درس انشا، جنبه‌ی اختیاری داشت تا ولع نویسنده‌گی در نهاد دانش‌آموزان دبیرستانی‌نخشکد.

بدون شک این وقفه‌ی بلندمدت، آسیب‌های جبران‌ناپذیری به هنر نویسندگی نسل امروز و فردا زده است. اکنون هم بیم آن می‌رود که این درس، جدی تلقی نشود؛ زیرا می‌شنویم و می‌بینیم که در بعضی از مدارس، کلاس انشا، تحت‌الشعاع درس فارسی قرار گرفته و به بهانه‌ی این که از کتاب انشا، در کنکور سؤالی طراحی نمی‌شود و در عوض، درس فارسی عمومی، در کنکور ضریب (۴) و دروس فارسی تخصصی و فنون و صنایع ادبی رشته‌ی انسانی، دارای ضریب (۱۲) هستند، از تدریس و تمرین نگارش، چشم‌پوشی می‌شود.

انگار، بعضی از مدارس، یکی از وظایف خطیرشان، بیرون‌نیآوردن درس نگارش از محاق ایر فراموشی و غفلت است. این درس مظلوم که تاکنون به همت وزارت آموزش‌وپرورش، زیر سایه‌ی گیوتین حذف، دست‌وپا می‌زد؛ هنوز روی پای خود نایستاده، باید قیچی سانسور دیگری را بر گردن نجف و ضعیف خود، لمس کند. واسف! قیچی‌ای که یک لبه‌اش در دست مدیر و لبه‌ی دیگری در دست دبیر باشد، از هر گیوتینی برنده‌تر و قاطع‌تر است. تا حالا وزارتخانه، صدای زنگ انشا را خفه کرده بود؛ از این به بعد، صدای این زنگ، در کلاس خاموش می‌شود. از زبان کتاب نگارش به این همکاران ورجواندم، عرض می‌کنم: **ترسم از ترکان تیرانداز نیست / طعنه‌ی شیرآورانم می‌کشد من از بیگانگان هرگز نالم** که با من هر چه کرد این آشنا کرد غافل از این که زنگ انشا زنگ عشق است و از صدای سخن عشق ندیدم خوش‌تر / یادگاری که در این گنبد دوار بماند

برای این‌که قیچی سانسور مدارس، ناکارآمد و برداشته شود، پیشنهاد می‌شود که وزارتخانه، آزمون این درس را مانند نظام آموزشی دهه‌های اسبق، نهایی کند و نمره‌اش را در امتیازاتی کنکور لحاظ نماید وگرنه

این بیمار که دوران نقاهت خود را می‌گذراند، دوباره به کما خواهد رفت.

البته همه‌ی دبیران فرهیخته‌ی ادبیات فارسی با بانگ بلند، فریاد می‌زنند که هرگز نمی‌توانند تمامی نکات ارزنده و براننده‌ی کتاب حجیم و عظیم فارسی دبیرستان را در هفته‌ای دو ساعت کاملاً دقیق و عمیق تدریس کنند؛ به‌گونه‌ای که نوآموز ضعیف و متوسط نیز بتواند از این درس، در حد قابل قبولی برخوردار و بهره‌مند شود. این همکاران بزرگوار، وقتی که دچار ضیق زمان می‌شوند، انشا را فدای فارسی می‌کنند و باآنکه می‌دانند، با این کار، نه ابرو را کمانی کرده‌اند و نه چشم را بینا، برای خود چاره‌ای جز این نمی‌بینند.

تا همین دو سال پیش در برنامه‌ی هفتگی دبیرستان، هفته‌ای چهار ساعت، زبان و ادبیات فارسی تدریس می‌شد. دردا و دریغا که به بهانه‌ی تصویب نظام جدید در پایه‌ی یازدهم، تدریس ادبیات به سه ساعت تقلیل یافته و بیم آن می‌رود که در پایه‌ی دوازدهم به دو ساعت تنزل یابد. همه می‌دانیم که خطابه‌ها و تذکرات و نصایح مدیران و مربیان ارجمند، در مراسم صبحگاه و نمازخانه‌ها، به دلایل آشکار و نهان، فایده و تأثیر کمی پیدا کرده. اصولاً پس از سدی، قرن‌هاست که مردم از نصیحت مستقیم بیزارند و در مقابل آن جبهه می‌گیرند. پس می‌سزد که پیشانی خود را از جبهه‌ی خاک برداریم و دستمان را به شکرانه تا آسمان سرفرازیم که هنوز، حقای آموزه‌های اخلاقی و انسانی دروس ادبیات، پرنرنگ و نگار است. هنوز شعرها و حکایت‌های سعدی و پروین و ابیات ناب حافظ و صائب، گوش شنوا دارند و دلنوازی می‌کنند. هنوز نوجوانان، در کمال متانت و نزاکت، پنندهای بزرگان ادب را می‌نویسند و می‌نوشند و کام دل‌وواجان را از این نشئه‌های ماورا سیراب می‌کنند. پس چه‌بهر که دست‌اندرکاران نظام مقدس تعلیم و تربیت، به خود آیند و مانند اسلاف خود، منتخبی از گلستان و بوستان سعدی و دیوان پروین و ناصرخسرو و مولوی را فراهم آورند و در برنامه‌ی هفتگی تدریس، ملحوظ دارند و تأثیر چشمگیر و چند برابر آن را در مقایسه باکلاس‌های پرورشی و آموزه‌های صرف دینی، به تماشا بنشینند و حظ کنند. ممکن است که دانش‌آموز به مصداق کریمه‌ی «تامرون الناس بالبر و تسون انفسکم»، ما را واعظ غیر معظ بداند و در ترازوی باورهایش، اندرزهای ما، بی‌وزن باشد؛ اما کیست که تمثیل‌های کم‌بديل پروین و حکمت‌های حکیمانه‌ی ناصرخسرو و خردورزی‌های هوش‌ربای فرزانه‌ی توس را، مشفقانه و دلسوزانه نداند و بدان وقعی نهد و دل

ضرب‌المثل‌های جهان

پرده شک را با سؤالات از بین ببرید.

تازی

درگرو آن نسپارد؟

بر بنیان «فَذکر ان الذَکرى تنفع المومنین» بر خود واجب می‌دانم که خدمت‌دستاندرکاران سازمان تألیف و چاپ کتب درسی، نکته‌ی مهم و ظریف زیر را یادآور شوم.

چون کتاب فارسی دوره‌های اول و دوم دبیرستان، بیشتر رنگ و بوی کتاب تعلیمات دینی پیدا کرده، دانش‌آموز سردرگم شده و نمی‌داند که آیا پای کرسی مدرس ادبیات‌نشته و یا زیر منبر معلم معارف مستفیض می‌شود.

باآنکه من، سال‌ها کتب تعلیمات دینی و معارف اسلامی را در مدارس و دانشگاه‌ها تدریس کرده‌ام و بدان مباحث، این را هم به‌یقین می‌دانم که

جهان خوش‌خط‌وخال و چشم و ابروست

که هر چیزیش به‌جای خویش نیکوست

و هم می‌دانم که ادبیات فارسی و معارف اسلامی، مانند شیر و شکر باهم آمیخته و درهم‌تیده‌اند و تفکیک و تفریق این دو، نه ضرورتی دارد و نه ممکن است؛ بلکه امری ممتنع است و به فرض محال هم که شدنی باشد، جفایی بزرگ، هم به معارف اسلامی و هم به ادبیات فارسی، روا داشته‌ایم؛ چراکه بر سرشاخ بن بریده‌ایم؛ اما وقتی نوآموز احساس کند که به بهانه‌ی ادبیات، چیز دیگری به خوردش می‌دهند، کمترین واکنشش، ذهن‌کجی و بی‌ربطی و خمیازه کشیدن و بر هم زدن نظم کلاس است و این ستم کمی نیست که دست‌اندرکاران تعلیم و تربیت علیه نسل امروز و فردا روا می‌دارند.

فرآیند حذف متمادی درس انشا، سال‌هاست که پیش روی ماست و اگر سرمان را از زیر پرده‌ی برف، فراز آوریم، می‌توانیم به رأی‌العین آن فرآیندها را این‌گونه برشماریم و فهرست کنیم:

۱. خط دانش‌آموزان و دبیران و درس‌خواندگان امروزی، به نسبت نسل گذشته که درس انشا داشته‌اند، بسیار ناخواناتر، نازیباتر و آشفته‌تر شده، به‌گونه‌ای که بعضی از آن‌ها، در خواندن خط خودشان، دچار بیچارگی‌اند.

۲. غلط‌المای و نگارشی بسیاری نیز، زینت‌بخش مکاتبات اداری و نامه‌نگاری‌ها و بخشنامه‌های دولتی شده و با اندوه فراوان باید، اذعان کنیم که روزنامه‌ها و سایر جراید نیز، کم‌وبیش مفتخر و مزین به همین زینت‌هایند.

۳. همه‌ی نویسندگان برجسته، در خاطرات خود، گفته و نوشته‌اند که هنر نویسندگی خود را مدیون درس انشای دوران دبیرستان‌اند و

یک روز در فضا

چون تمام آن مشکلات احتمالی، مانند کابوسی دل‌وچانش را آزار می‌داد.

ماشین فضایی را که در زیر فضاییما، تعبیه کرده بود، بیرون کشید و برآن سوار شد و به جست‌وجو وگشت‌وگذار پرداخت. سمت شور و گرم یک سیر و سلوک عارفانه، احساس بی‌وزنی و تن‌آسانی. چیزی که هرگز در زمین، کسی نمی‌تواند آن را تجربه کند. کاملاً آزاد و رها. خیلی نمی‌توانست دور بشود. چون ماشین فضایی نمی‌توانست مسافت زیادی را طی کند و شرایط مناسبی هم برای بیشتر دور شدن، فراهم نکرده بود. هیچ‌چیز جز کوه‌ها و تپه‌های بلند و دره‌های عمیق و تاریک، در آنجا دیده نمی‌شدند. همان‌طور که درحال گشت‌وگذار بود، یک ترس غریب و وحشی سراپایش را فراگرفت. ترس از موجوداتی که ممکن بود در آنجا وجود داشته باشند و به او حمله کنند. کم‌کم وقش بود که برگردد. داشت دیر می‌شد. زنگ ساعتش به صدا درآمد؛ یعنی که وقت رفتن است و باید محمل را بریندد.

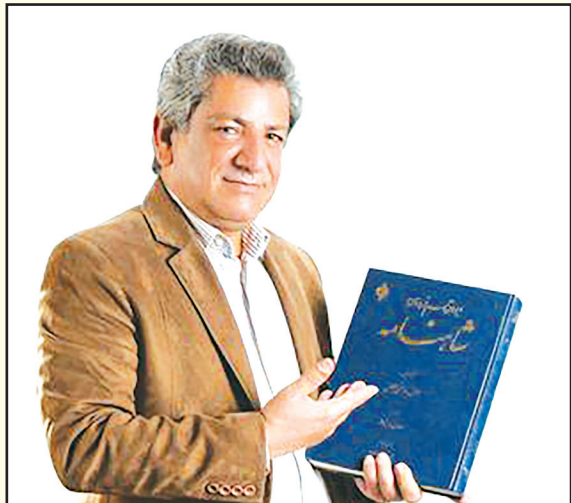
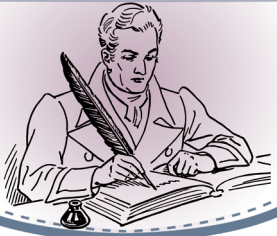
از این‌که قرار است از شر ترس و شدت استرس خلاص شود، بسیار خوشحال بود و از طرفی هم در اوج ناراحتی به سر می‌برد؛ زیرا باید با دنیایی که هنوز آن را درست ندیده، خداحافظی کند. خیلی دلش می‌خواست در آنجا به جست‌وجو بپردازد و به تحقیقاتش ادامه دهد؛ اما امکانات به او اجازه نمی‌دادند. لاجرم پا بر روی پله‌های دلش گذاشت و به دستور عقل از نردبان فضاییما بالا رفت و وارد فضاییما شد. دوباره ترس موحشی تمام دلش را فراگرفت. اتفاقات بدی را که ممکن بود برایش رخ دهند، یکی‌یکی در ذهنش نقش می‌بستند. نمی‌توانست ذهنش را کنترل کند و شله‌های ترسی که در ذهنش زبانه می‌کشیدند، لحظه‌ای خاموش نمی‌شدند. فضاییما شروع به حرکت کرد و به‌سرعت اوج گرفت و مسیر زمین را پیش رو داشت. آری درحال بازگشت به زمین بود. زمین از این بالا برایش خیلی جالب و تماشایی‌تر شده بود. وقتی به زمین نزدیک‌تر می‌شد، آن را به رنگ‌های سبز و آبی و کمی خاکستری می‌دید. با سرعت هر چه تمام، فضاییما درحال حرکت به مقصد زمین بود. وارد جو زمین که شد ناگهان چراغ قرمزی شروع به چشمک زدن کرد و زنگ خطرری به گوشش رسید. نمی‌فانست این چیست و نشان از چه خطری دارد؟ با صدای بلند فریاد زد: «خدایا! چرا این ترس‌ها تمام نمی‌شوند؟!» در آن لحظه تنها به مرگ فکر می‌کرد. با خود می‌گفت: «اگر بمیرم چه چیزهایی گران‌بهایی را از دست خواهم داد.» به یاد همسر و فرزندان و زندگی آرامی که داشت افتاد.

چراغ خاطرات پدر و مادرش و تمام کسانی که برایش ارزشمند بودند، سراچه‌ی ذهنش را روشن نگه می‌داشت و او را به زنده ماندن و دیدار مجدد، امیدوار می‌ساخت. ناگهان از ایستگاه فضایی پیامی را دریافت کرد. متن پیام این بود. «فضانورد، نگران نباش، این تنها یک نقص فنی کوچک است، مشکلی برایت پیش نخواهد آمد، تو سالم از فضاییما پیاده خواهی شد. از هم‌اکنون نامت در فهرست قهرمانان جهان ثبت‌شده است.» مقداری از آتش‌فشان ترسش کاسته شد، اما شله‌های آن، از درون او را می‌سوزاند. حالا دقیقاً به بالای اقیانوس اطلس، رسیده بود. سفینه، عمودی و با نوک به‌سوی اقیانوس سرازیر بود. اگر به اقیانوس برخورد می‌کرد، ضربه‌ای به سفینه وارد می‌شد که باعث متلاشی شدن کامل آن می‌گردید.

با خود می‌گفت: «با این سرعت نه‌تنها اعماق اقیانوس را خواهم شکافت که زمین هم دوباره خواهم کرد و منشأ بروز یک انفجار کیهانی خواهم شد.» ناگهان چراغ چشمک‌زن خاموش شد و چترهای نجاتی که در پشت فضاییما وجود داشت، باز شدند و سفینه به‌آرامی بر

زنگ انشا

صفحه
۵
شماره
۲۱۹۳
سال
بیست و سوم



بافتخار، می‌گویند که دبیران ادبیات فارسی، معمار سنگ بنای کاخ بلند نویسندگی ما شدند و ما از همان عنفوان دانش‌آموزی، متوجه شدیم که خدا امانتی سترگ و شگفت در نهادمان نهفته و به ودیعه گذاشته و باید آن را پاس بداریم و در بالندگی و فره‌بی آن بکوشیم و از این ره‌آورد، وام خود را به نسل‌های امروز و فردا، بپردازیم.

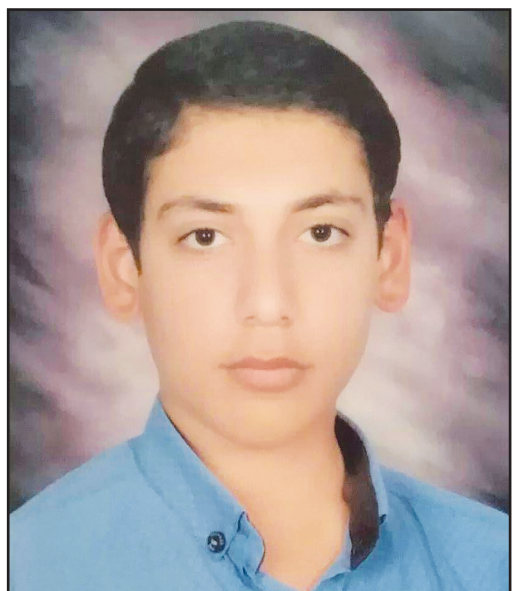
راستی چرا اکثر ما دست‌اندرکاران آموزش‌وپرورش، در این سنوات طولانی، عملی تخریب این سنگ بنا شدیم؟!

چرا با سکوتمان، آب به آسیاب هدیان نویسی و پریشان‌گویی ریختم و موجبات گسترش دامنه‌ی غلط نویسی را فراهم ساختیم؟!

چرا حالا که این نهال در دشت سبز کلاس، روییدن آغازیده، درنشو و نمای آن نمی‌کوشیم تا ببالد و سایه گسترده و در خنک‌ای سایه‌اش، اهل‌دل بغنوند و بیاسایند؟! ملتی که از رشحات قلم نویسندگان بزرگ، محروم باشد، لابد از کاروان فرهنگ و تمدن بشری، واپس می‌ماند.

در این شماره، دو انشا از نوآموزان دوره‌ی اول دبیرستان‌های امام حسن (ع) شهر صدرا و یاسین ناحیه‌ی یک شیراز، بخوانید و انصاف دهید که هر دو با گرز سام و جویای نام آمده‌اند و «باش تا صبح دولتشان بدمد»؛ زیرا آنچه چشم شما را نوازش می‌دهد از نتایج طلیعه‌ی سحر است.

هدایت باقری – مدرس دانشگاه و دبیر دبیرستان‌های شیراز



روی اقیانوس فرود آمد. می‌ترسید که غرق شود. یک تشک پلاستیکی بادی زردرنگ که در زیر فضاییما بود، باز شد و فضاییما بلافاصله روی آب نشست. در را باز کرد و از فضاییما به‌آرامی پایین آمد و به هر سمت که نگاه می‌کرد، فقط آب می‌دید. بالای سر آبی آسمان و تا بیکران آبی اقیانوس. به هر چهارسو و شش‌جهت که نظر می‌انداخت، چیزی جز وحشت نمی‌دید. در هاله‌ای از سراب گم‌شده بود. چیزی از دشت هم دهشتناک‌تر. حتی اثری از یک جزیره‌ی کوچک هم نبود. رفت و روی نوک دماغه‌ی فضاییما نشست. با خود گفت: «آن‌قدر اینجا می‌مانم تا بمیرم. باید خوشحال باشم که در کره‌ی زمین می‌میرم و خوراک مرغان هوا و یا ماهیان دریایی می‌شوم که متعلق به زمین است.» یک ساعت گذشت، درحالی‌که چندان امید به نجات یافتن وزنده ماندن نداشت، ناگهان صدای هلیکوپتری به گوشش رسید، اول فکر کرد که در دریای تومم غرق‌شده است؛ اما کمی بعد متوجه شد که تیم نجات به کمک او آمده‌اند. همراه با هلیکوپتر، دو قایق دیگر هم درحال آمدن به سمت او بودند.

از خوشحالی در پوستش نمی‌گنجید. تیم نجات به او تبریک گفتند و او را قهرمان جهان نامیدند و با احترامی وصف‌ناپذیر، او را سوار هلیکوپتر کردند و به سمت پایگاه فضایی بردند. قایقران‌ها هم فضاییما را با طنابی به پشت قایق بستند و آن را به خشکی رساندند. به پایگاه که رسید، تمام کارکنانی که در این معجزه نقش داشتند، دستش را به گرمی‌فشرده و روی ماهش را که رنگ و بوی کره‌ی ماه داشت، بوسیدند و این موفقیت بی‌سابقه را به او تبریک گفتند. او با خوشحالی دست آنان را می‌فرد و همه‌ی اعضای تیم را با باران بوسه‌هایش نوازش می‌داد.

او تجربه‌ای کسب کرده بود که در مغلیه‌ی هیچ‌کس نمی‌گنجید و خیلی‌ها فقط آرزویش را در سر پرورانده بودند. او حالا به همه‌ی این آرزوها رسیده بود و از این لحظه به بعد آرزوهای به‌ظاهر دست‌نیافتنی بزرگ‌تری در دل داشت. دیگر یقین داشت که همه‌ی آرزوها دست‌یافتنی‌اند و هیچ‌چیز از حیطه‌ی تصرف بشر بیرون نیست. با خود می‌گفت:

مشکلی نیست که آسان نشود / مرد باید که هراسان نشود

راستی آیا او به کریمه‌ی سترگ «و لقد کرنا بنی آدم و حملناهم فی الکر و البحر» ایمان آورده بود؟ مهم‌تر آن است که او در عمل، این آیه را تفسیر و تعبیر کرده بود.

محمد قلی صفایی

دانش آموز کلاس نهم دبیرستان امام حسن(ع) صدرا

عینک



با رفتارهای خوب و شایسته، مخالفانمان را اصلاح کنیم و خودمان هم از دام آن‌ها نجات دهیم.

می‌خواهم داستانی را که در کودکی شنیده‌ام برایتان بنویسم. می‌گویند که مردی بسیار ثروتمند، اما جاهل بود. روزی چشمانش دچار درد سختی شد. چشم دردش طوری شدید بود که حتی جلو پاهای خود را هم نمی‌دید. وقتی به پزشک مراجعه کرد، پزشک به او گفت: «شما باید رنگ همه وسیله‌های پیش چشمان، سبز باشد تا پس از مدتی خوب شوید و کاملاً بهبود یابید.» آن مرد قبل از این که دکتر حرفش را تمام کند، مطلب دکتر را ترک کرد. سپس او تمام ثروت خود را صرف این کرد که خانه خودش را رنگ سبز بزند. او حتی دیوارهای کوچک و محله‌اش را برای رنگ سبز زدن به کارگران سپرد.

پس‌ازاینکه بینا شد و بهبودی یافت؛ دیگر مردی فقیر شده بود. چون داروندارش را هزینه‌ی خرید رنگ سبز و مزد کارگران کرده بود.

باین‌وجود خوشحال بود و برای تشکر نزد پزشک رفت؛ اما به همان اندازه که از پزشک متشکر بود، از دستش شاکمی هم بود. وی به پزشک گفت: «هزینه درمان من بسیار گران بود. چرا که برای درمان، تمام دارایی خود را از دست‌داده‌ام!»

پزشک به وی گفت: تو اگر آن روز کمی بیشتر پیش من می‌ماندی و قبل از تمام شدن حرف من، مطلب را ترک نمی‌کردی، یک‌راه چاره‌ی بسیار ارزان و مناسب داشتی. آن مرد گفت: «چه راهی؟ چه راه چاره‌ای؟»

پزشک به وی گفت: اگر تو عینک با عدسی‌های سبز می‌خریدی و آن را به چشم خود می‌زدی، الان فردی تهی‌دست نبودی. لحظه‌ای که مرد در افکارش غرق‌شده بود، پزشک آن مکان را ترک کرد.

پس این‌گونه می‌توان با ساختن بعضی چیزها که کوچک‌ترین آن‌ها عینک است، دنیا را متحول کرد و هزینه‌ی پروژه‌های سنگین را از دوش خود و اطرافیان و دولت و ملت برداشت.

ای کاش من یکی از آن محققان بودم تا شاید بتوانم نحوه‌ی زندگی کردن مردم را عوض کنم. کاش می‌توانستم، عینکی بسازم که همه مردم بتوانند با گذاشتن آن بر روی چشم، فقط زیبایی‌ها را ببینند و افکار زبیا داشته باشند. کاش، کاش و هزار ای کاش دیگر.

می‌توان از عینک خوش‌بینی بهره‌های بسیاری برد. کسی که عینک پنهانی بدبینی بر چشم دل خود زده، همه انسان‌ها را به شکل آدم‌های بد می‌بیند. کسی هم که عینک مخفی خوش‌بینی بر چشم دل خود زده است؛ همه‌ی آدم‌ها را به شکل خوب می‌بیند و خودش نیز از زندگی، بهتر لذت می‌برد. اینک بیابیم و عینک مخفی مهربانی به چشم خویش بزنیم تا کل انسان‌های بد دنیا را انسان‌هایی خوب فرض کنیم. شاید موفقی که ما به آنان محبت و مهربانی کنیم؛ آنان خودشان خجالت‌زده شوند یا اینکه تحت تأثیر قرار بگیرند. البته عینک هم بدون چشم، کارایی ندارد، یعنی انسان صالح خود باید پیش‌زمینه‌ای برای تبدیل کردن انسان بد به انسان خوب، داشته باشد وگرنه سادگی و ساده‌لوحی کار دستش می‌دهد. ضمناً اگر انسانی نابینا باشد، عینک هیچ کاری نمی‌تواند برای او بکند.

امیرعباس جو کاری – کلاس هفتم مجتمع آموزشی یاسین ناحیه(۱) شیراز